

## بررسی شبهات درباره علم اصول فقه در فریقین

□ سید حسین حسینی \*

### چکیده

علم اصول فقه یکی از مهم‌ترین علوم است که در دامن تمدن اسلامی زاده شد و نمو پیدا کرد. این دانش از آنجایی که در فرایند به دست آوردن احکام الهی نقش بسزایی دارد، همواره دارای اهمیت فراوان بوده است. فراز و نشیب‌های فراوانی در مسیر تحول این علم بوده است. با همه اهمیتی که این علم داشته ولی در برخی از مقاطع شبهاتی در مورد تعلم این دانش مطرح بوده است. این شبهات هم در فضای اهل سنت و هم در فضای شیعه نمود داشته است. شاید در نگاه ابتدایی نقش بسیار مهم و تاثیرگذار این دانش در به دست آوردن معارف اسلامی خصوصاً احکام شرعی بسیار جلوه‌گری می‌کرده و ضرورت تعلم آن را مستغنی از دلیل و توجیه نشان می‌داده است لکن برخی شبهات جای تأمل داشته و پاسخگویی به آنها دارای اهمیت است.

**کلیدواژه‌ها:** علم اصول فقه، شبهات، اهل سنت، شیعیان.

## مقدمه

استنباط احکام شرعی از منابع به ابزارهایی نیاز دارد. همانطور که تفکر در صورتی نتیجه صحیحی در پی دارد که براساس معیار صحیحی واقع شود، استنباط فقهی نیز نوع خاصی از تفکر است که برای حصول نتیجه درست به معیار صحیحی نیاز دارد. نبودن معیار درست در هر تفکری موجب هرج و مرج گشته و مسیر رسیدن به نتیجه را سخت و گاهی ناممکن می‌سازد. منطق میزان هر نوع اندیشیدن و اصول فقه میزان اندیشیدنی خاص به نام فقه یا به تعبیری استنباط فقهی است. در آغازین دوره تاریخ استنباط فقهی، به خاطر بساطت و عدم پیچیدگی در کشف احکام از منابع اصیل با تکیه بر همان ارتکازات ذهنی و عقلایی موجود در اذهان، نیاز به علم خاصی به نام اصول فقه محسوس نبود. بعد از زمانی بر اثر پیچیدگی موضوعات و تعارض در بیان ادله شرعی این نیاز نمود پیدا کرد و علمی مستقل به نام اصول فقه در همان قرون آغازین حتی زمان تابعین و اصحاب ائمه معصومین تدوین شد. به مرور زمان به خاطر پیچیدگی‌ها در عرصه فقه و برای رفع این دشواری‌ها تأمل در علم اصول فقه امری اجتناب ناپذیر بود و همپای تطورات فقهی، علم اصول نیز دچار تحول و تطور گردید. در حوزه اهل سنت نیز با توجه به این که گمان می‌رفت با انسداد باب اجتهاد تنها برای ائمه اربعه، اصول فقه مورد بی‌مهری قرار بگیرد لکن امر برخلاف بود. در دو حوزه شیعه و اهل سنت همواره افرادی بودند که در وجود و تعلم این علم تشکیک می‌کردند و لکن با توجه به اهمیت این دانش مهم شبهات مخالفین علم اصول برد آنچنانی در عمق فضای علمی این دو حوزه پیدا نکرد مگر در برخی از برهه‌های زمانی که غلبه با این جریان مزبور بود لکن عمده اندیشمندان اسلامی در دو حوزه، تعلم این علم را به عنوان یکی از مهمترین علوم اسلامی ضروری قلمداد کرده‌اند.

## در حوزه اهل سنت

عمده شبهات مطرح شده در این نوشتار از حوزه اهل سنت از کتاب المذهب فی علم اصول الفقه المقارن دکتر عبدالکریم نمله نقل شده است (النملة، ۱۴۲۰ق: ج ۱ صص ۵۲-۵۴). در دیگر منابع مورد توجه از اهل سنت در بحث ما به شبهات پیرامون تعلم اصول فقه خیلی پرداخته نشده است. ابتدا گزارشی از شبهات ارائه و سپس تحلیل آنها در پی خواهد آمد.

**شبهه اول:** «وارد شده که بعضی از مردم این علم را مذمت کرده و آن را در نفوس طلاب کوچک شمرده‌اند. این‌گونه گفته‌اند که این دانش نه فائده دنیوی دارد و نه فائده اخروی.»

**جواب:** سبب مذمت کردن علم اصول و تحقیر آن از سوی ایشان جهل آنها و نداشتن توان برای فهم تفصیلی آن است. چگونه علمی را که از مهم‌ترین شروط اجتهاد است مذمت می‌کنند در حالی که هر کسی که به طور تفصیلی این دانش را یاد بگیرد هرگز به درجه اجتهاد نرسد و به هیچ نحوی استنباط حکم شرعی برایش امکان ندارد. اگر علم اصول فقه نبود هیچ کم و زیادی از شریعت اثبات نمی‌شد؛ به این بیان که هر حکمی با دلیلی قابل اثبات است و نداشتن علم اصول سبب محرومیت از این ادله است. اثبات شریعت بدون دلیل، قاعده و از روی هوا برخلاف اجماع است.»

نکات: این شبهه خیلی فنی به نظر نمی‌رسد و صرفاً ادعایی بیش نیست. باید مشخص شود مراد از بعضی از مردم چه کسانی هستند. آیا مردم عادی هستند یا گروهی که با این دانش سروکار علمی داشتند. در ادامه جواب دهنده بیان داشته که این دانش از مهم‌ترین شروط اجتهاد است تا به نحوی به فائده این علم اشاره کرده باشد. اما اینکه نداشتن آگاهی به علم اصول منجر به عدم توانایی در استنباط می‌شود حرف قابل قبولی است. اصول فقه دانش لازمی است ولی کافی نیست.

**شبهه دوم:** «این دانش در عهد پیامبر و صحابه و تابعین نبوده است لذا بدعت است و نفعی ندارد.»

**جواب:** قواعد کاربردی علم اصول فقه در آن زمان بود هر چند به صورت تدوین شده نبوده است؛ لذا بدعت بودن این علم منتفی است.»

نکات: این مسئله درستی است که قواعد اصولی به صورت ارتکازی در آن عهد بوده و صحابه و تابعین از آن بهره می‌بردند. ولی در جواب شبهه باید گفت که صرف اینکه علمی در عهد پیامبر و صحابه و تابعین سابقه نداشته، متاخر بودن تدوین آن بعد از زمان تشریح مستلزم بدعت شمردن آن نمی‌شود. خیلی از دانش‌های اسلامی مثلاً کلام، تفسیر و حتی خود فقه متاخر از زمان صدر اسلام به وجود آمده ولی کسی آنها را به اتهام بدعت نفی نکرده است.

**شبهه سوم:** «اگر علم اصول فقه از مهم‌ترین شروط اجتهاد است و کسی بدون اطلاع کامل

از آن به درجه اجتهاد نمی‌رسد، پس چگونه صحابه و تابعین که از بزرگترین مجتهدان بودند با توجه به اینکه آغاز تدوین این علم به دست امام شافعی بوده است؟

**پاسخ:** صحابه و تابعین به علومی که ذهن با آن پاکیزه و زبان با آن مصونیت می‌یابد مانند اصول فقه و قواعد عربی عالم‌ترین خلائق بودند، خداوند ایشان را به عنوان اصحاب پیامبر برگزیده است لذا ایشان در همه امور بر دیگران برترند زیرا جان و چیزهای گرانبهایشان به خاطر یاری خداوند و رسولش بذل کردند و ایشان حاملان شریعت به نسل‌های بعدی هستند. به همین خاطر ایشان به دلالات الفاظ و تمییز ادله صحیح از فاسد فهم‌ترین خلائقند و نسبت به قواعد شرعی و مقاصد شریعت عالم بوده و احاطه و ممارست دارند و این ممارست به ایشان توانایی بخشیده که با آن مراد حقیقی شارع را فهمیده و ادله شایسته را از ناشایسته تمییز دهند؛ و همگی این‌ها به خاطر مشاهده نزول وحی و شنیدن بی‌واسطه حدیث از دهان مبارک پیغمبر است؛ لذا ایشان نسبت به هر چیزی که در علم اصول است آشنایند هرچند به این نام نامیده نشده است. لکن بعد از رفتن صحابه، لهجه و زبان‌ها فاسد شد و فهم‌ها تغییر کرد و حوادثی نیز که برای استنباط حکم‌ها به مجتهد نیاز است زیاد شد. پس شخصی که می‌خواهد برای استنباط احکام شرعی آن حوادث از کتاب و سنت به اجتهاد برسد به قواعدی نیاز دارد که به آنها استناد کند تا اخذ احکام از کتاب و سنت به صورت صحیح باشد. پس امام شافعی قواعدی را برای آن وضع نمود و آنها را در علم مستقلی گردآوری نموده و آن را اصول فقه نامگذاری کرد.»

**نکات:** این شبهه از سه قسمت تشکیل شده است:

۱. صحابه اجتهاد می‌کردند و به احکام شریعت از همه عالم‌تر بودند.
۲. قواعد اصولی به صورت ارتکازی در اذهان صحابه بود.
۳. گذشت زمان و فاصله از عصر شریعت اقتضای تدوین علم مستقل به نام اصول فقه داشته است.

اما در مورد نکته اول اینکه صحابه اجتهاد می‌کردند به طور اجمال نسبت به برخی قابل پذیرش است و شواهد تاریخی نیز آن را تأیید می‌کند ولی باید توجه داشت که آیا همه صحابه اجتهاد می‌کردند یا تنها برخی از ایشان این توانایی و اجازه‌اش را داشتند. از طرف دیگر عالم‌تر بودن صحابه نسبت به دیگران ادعایی بیش نیست، بلکه هم عصر بودن با پیامبر و درک حضور

وی و شنیدن بی واسطه از او زمینه را برای فهم بهتر فراهم می‌کند ولی معاصرت با عصر نبوی علت تامه فهم حقیقی نیست.

در مورد نکته دوم نیز باید گفت قواعد اصولی بسان قواعد منطقی که روش تفکر است به صورت ارتکازی در اذهان وجود دارد و این مطلب امری واضح است. اجتهادِ بسیط در عصر نبوی بیشتر از همین موارد ارتکازی از قواعد اصولی را نیاز نداشته است. برای اجتهاد در دوران بعدی نیاز بود که این قواعد مرتکز در ذهن تدوین شود، تا فرایند استنباط که در دوره‌های بعدی پیچیده تر شد منضبط باشد و با تأمل در همین قواعد بسیط و دستیابی به قواعد دقیق‌تر و افق‌های بالاتر، ورود به عرصه‌های پیچیده فقه امکان‌پذیرتر باشد.

نکته سوم نیز با توجه به گزارشات تاریخی در مورد تدوین علم اصول درست است، البته نسبت به همه علوم عمدتاً اینگونه است که تدوین هر علمی بعد از وجود اجمالی و ارتکازی گزاره‌های ابتدایی آن آغاز شده است.

شبهه چهارم: «این علم به قصد صحیح مورد تعلم قرار نمی‌گیرد بلکه برای ریا و شهرت است. پاسخ: این مطلب درست نیست از آن جهت که مقصود اصلی از تعلم اصول فقه شناخت کیفیت استنباط احکام شرعی از ادله است و هر شخصی در مورد نیتش در یادگیری هر علمی از علوم خودش پاسخگو خواهد بود.»

شبهه پنجم: «این علم برای غلبه‌جویی و جدال و مناظره یادگرفته می‌شود نه برای قصد درست. پاسخ: جدالی که در علم اصول فقه است وسیله‌ای به سوی حق است که اگر جدال اینگونه باشد ارزش کم نمی‌شود زیرا جدال حق از شأن خداوند و شأن رسولان و انبیای ویژه بوده است. خود خداوند در قرآن احتجاج و مناظره داشته و ملائکه و غیره جدال داشتند. جدال حق ممدوح است نه مذموم. و جدالی نیز که در اصول فقه برای رسیدن به حق است ممدوح است.» نکته: دو شبهه چهارم و پنجم به خود علم اصول توجه ندارد بلکه متوجه متعلمان است. بسیار واضح است که مقدس‌ترین علوم مانند خداشناسی نیز گاهی از سوی متعلمان آن با نیت و قصد سوئی همچون ریا و تفاخر و مجادله همراه باشد که این امر از قداست و جایگاه رفیع آن علوم نمی‌کاهد بلکه خبث باطن جویندگان آن را نشان می‌دهد.

شبهه ششم: «علم اصول فقه در واقع شمه‌ای از مجموعه گردآوری شده از علوم مختلف

است، برخی از آن را از لغت مانند بحث امر و نهی، عام و خاص، مطلق و مقید، مجمل و مبین، منطوق و مفهوم، حقیقت و مجاز، برخی نیز از علم نحو مانند بحث از حروف معانی و استثنا، و بعضی از علم اصول را از علوم قرآن مانند بحث از نسخ، قرائت شاذ، وجود مجاز در قرآن و غیر آن و بعضی از اصول فقه را از سنت مانند سخن در مورد خبر واحد، متواتر، مشهور، حجیت هر نوع از آن، و شرایط راوی و بعضی از علم اصول را از علم کلام مانند بحث‌های حکم شرعی و اقسام آن، افعال نبوی و تأسی به آن و تکلیف به ما لایطاق تکلیف معدوم و شرط کردن اراده در امر و مساله حسن و قبح عقلی و شکر منعم و بعضی از علم اصول را از علم فقه و علم جدل مانند مسائل قیاس، بحث تعارض و ترجیح گرفته‌اند. لذا علم اصول نیست مگر مقداری که از علوم مختلف جمع شده است. هر که بخواهد هر بحثی را بخواند باید در همان علوم مربوطه فرا بگیرد بدون اینکه به اصول فقه مراجعه کند. به همین خاطر مسائل انحصاری اصول فقه خیلی کم است پس فائده آن بسیار کم است.»

پاسخ: کسی منکر این مطلب نیست که علم اصول از دیگر علوم استمداد نگرفته است. اصولیان به همان مباحث اشتراکی اهتمام ورزیده و به صورت متفاوت از علوم دیگر بررسی کرده‌اند، پس اصولیان در فهم اشیاء چنان دقت کرده‌اند که متخصصان علوم دیگر به آن نمی‌رسند. اصولیان در آنچه که از علوم دیگر در اصول راه یافته گونه‌ای خاص از جهت ادله‌ای که به احکام شرعی منجر می‌شود بحث می‌کنند. پس نگاه اصولی با نگاه دیگر متخصصان همان موضوع تفاوت دارد؛ لذا طالب علم به علم اصول رجوع کرده و با رجوع به علوم مختلف دیگر، از رجوع به اصول بی‌نیاز نخواهد بود. در نتیجه در اصول فقه چیزهایی است که در جای دیگر وجود ندارد.

نکات: در این شبهه آنچه که مستشکل تلاش داشته این است که نشان دهد فوائد مترتب از علم اصول در علوم دیگر نیز موجود است و با وجود آن علوم نیازی به تدوین علم مستقل دیگری نیست. البته چنان‌که پیداست در نهایت اعتراف دارد که مباحثی و لو اندک وجود دارد که منحصر در علم اصول مورد بحث قرار می‌گیرند و این نکته به نحوی عقب نشینی از موضع افراطی سلبی نسبت به علم اصول است. شاید در بدو نظر مثلاً در مورد مباحث الفاظ که در علم لغت قابل پیگیری است درست به نظر برسد؛ اما نباید فراموش شود که غرض از مباحث الفاظ در علم لغت غیر از غرض در علم اصول است. در یکی به دنبال صرفاً شناخت مفهومی

الفاظ و در دیگری آن را پلی برای استنباط حکم شرعی قرار می‌دهند. غرض متفاوت از یک بحث به نوعی منجر می‌شود که زاویه دید ناظر به یک موضوع تغییر کرده و نتایج متفاوتی را در پی داشته باشد. از طرفی گاهی ساختار متفاوت دو علم موجب تفاوت در نتایج یک موضوع خاص خواهد بود. مثلاً بحث اختیار انسان یک موضوع است ولی یکبار در خداشناسی از آن بحث می‌شود و یکبار هم در انسان‌شناسی. در خداشناسی از این منظر نگاه می‌شود که اختیار انسان آیا محدودکننده قدرت مطلقه الهی و توحید افعالی خداوند هست یا نه؟ در انسان‌شناسی نیز از این جهت بحث می‌شود که با توجه به علم ازلی الهی به رفتارهای اختیاری انسان چگونه انسان مختار است و آیا این صفت بارز انسان می‌تواند مبرهن شود؟ در واقع در خداشناسی به دنبال شمولیت اطلاق قدرت الهی در مورد افعال اختیاری انسان و در انسان‌شناسی به دنبال توجیه برهانی اختیار انسان در کنار اعتقاد به قضا و قدر الهی است. شبهه هفتم: «احکام شرعی تدوین شده و مجتهدان از آن فارغ شدند و مردم نیز تنها باید به آراء ایشان اکتفا کنند لذا باب اجتهادی که به خاطر آن علم اصول را فرا می‌گرفتیم بسته شد. پس دیگر نیازی به فراگیری علم اصول نیست.

پاسخ: علاوه بر فوایدی که بر علم اصول مترتب است باید گفت بستن باب اجتهاد بدین خاطر بوده تا جلوی مدعیان فقه که توان استنباط فقهی را ندارند گرفته شود و خود همین علمای متاخر که باب اجتهاد را بستند به خاطر فوائد بسیار زیاد علم اصول، خیلی از ایشان با آن ممارست دارند.» (الزحیلی، ۱۴۰۶ق: ج ۱ ص ۳۱)

نکته: چنان که از متن بالا پیداست جناب زحیلی پاسخ نقضی داده است. شاید منظورش این بوده که بیان فوائد علم اصول که قبلاً مطرح کرده جهت بیان ضرورت تعلم اصول کافی باشد.

## خلاصه

در پایان به طور خلاصه می‌توان گفت که شبهات مطرح در اهل سنت حول محور سه شبهه اصلی است:

۱. علم اصول در زمان صحابه نبوده لذا بدعت و تعلم آن حرام است.
۲. در زمان صدر اسلام صحابه و تابعین اجتهاد می‌کردند در حالی که علمی به نام علم

اصول نداشتند؛ یا باید بگویید که صحابه چون علم اصول نداشتند مجتهد نبودند یا اینکه علم اصول فائده‌ای ندارد.

۳. مسائلی که در علم اصول به دنبال آن هستید برای رسیدن به اجتهاد در علوم دیگر یافت می‌شود و نیازی به تعلم علم اصول نیست؛ زیرا تعلم آن گذراندن وقت و تلف عمر است. گفته شد که بر اساس گزارش‌های تاریخی می‌پذیریم که علم اصول به صورت یک علم تدوین شده در زمان صدر اسلام نبوده ولی این را نمی‌پذیریم که قواعد اصولی نیز به صورت ارتکازی در اذهان موجود نبوده؛ زیرا اجتهاد صحابه و تابعین بیانگر وجود قواعد ولو ابتدایی اصول فقه در ارتکازات ذهنی ایشان بوده و الا بدون آن فرایند اجتهاد غیر قابل تحقق است. وجود قواعد اصولی و به کارگیری آن از سوی صحابه نافی بدعت بودن علم اصول و در نهایت نافی حرمت تعلم آن است. البته قابل ذکر است که این جواب متناسب با ذهنیت فضای اهل سنت است با همان معنایی که ایشان از اجتهاد قبول دارند. ما قائلیم که در زمان امامان معصوم اصحاب ایشان و حتی در زمان پیامبر نیز برخی صحابه اجتهاد کرده و حتی تشویق و در مواقعی موظف به اجتهاد می‌شدند. اجتهاد مبتنی بر قواعدی که در فرایند صحیحی مجتهد را به حکم الهی برساند نه اینکه منبعی در عرض کتاب و سنت باشد و این مهم نیز نیازمند قواعد عقلی و عقلایی در تفکر فقهی است. البته در آن زمان به صورت یک فرایند بسیط و ساده و بدون پیچیدگی‌های دوران متاخر. با این بیان شبهه دوم نیز پاسخش روشن است. لذا می‌توان اینگونه نتیجه گرفت که علم اصول همزاد اجتهاد فقهی است هر چند از لحاظ تدوین متاخر از آغاز عصر اجتهاد است.

در مورد شبهه سوم نیز قبلاً گفته شد که برخی مباحث مانند مباحث پیرامون حجج و امارات و اصول عملیه در اصول منحصر در خود اصول مطرح می‌شود و علم دیگری متکفل بیان آن نیست و نمی‌تواند باشد و برخی مباحث نیز اگر در غیر علم اصول بحث می‌شود مانند مباحث الفاظ، غرضی که از مباحث الفاظ در آن علم مترتب است غیر از غرضی است که از این بحث در علم اصول مترتب است و آن غرض در علم اصول رسیدن به توانایی استنباط فقهی از کانال مباحث الفاظ است. خود این تفاوت در غرض منجر به تفاوت در دیدگاه و زاویه‌های دید نسبت به یکی موضوع خاص خواهد بود.



## شبهات در حوزه شیعیان

در حوزه شیعیان نیز گروهی به نام اخباریان بودند که تعلم علم اصول را نه مفید و غیر ضروری بلکه مضر و حتی حرام می‌دانستند؛ بدین جهت شبهاتی را در مورد تعلم علم اصول مطرح کرده‌اند. البته عمده شبهات ناظر به ضرورت و فائده اجتهاد است. چنانکه روشن است نفی اجتهاد خود مستلزم نفی علم اصول است. زمینه‌ها و عوامل پیدایش گرایش ضد اجتهادی اخباری‌ها (به تبع آن، گرایش ضدیت با علم اصول) عبارت است از:

۱. عدم آگاهی کامل از ماهیت علم اصول و عناصر اجتهاد  
۲. گمان پیشگامی اهل سنت در تدوین علم اصول و ابداعی بودن این علم توسط اهل سنت؛ یکی از شواهدی که این گمان را تقویت می‌کرد ورود برخی اصطلاحات اهل سنت در فضای اصولی شیعه بود در حالی که اخباریان به‌طور مفهومی اصطلاحات توجه نداشتند مثلاً اصطلاح اجتهاد که این اصطلاح در فضای اهل سنت معنایی دارد و در فضای شیعه معنای دیگری (توضیحش خواهد آمد).

۳. گمان عدم سابقه علم اصول در زمان معصومین علیهم‌السلام؛ بدین لحاظ که اصحاب ائمه نیازی به اجتهاد و طبیعتاً نیازی به علم اصول نداشتند.

۴. وجود دو گرایش فقهی در میان اصحاب ائمه؛ یک گرایش توجه تام به اخبار داشت و از هر گونه تعقل در حوزه تشریح‌گریزان بود و گرایش دیگر جمع بین توجه به اخبار و تعقل در حوزه تشریح که اصحابی چون زراره، فضل بن شاذان از جمله گرایش دوم بودند. (عزیزی، ۱۳۸۴ش: صص ۳۳۳-۳۳۵)

به نظر می‌رسد رویکرد اخباری‌گری در تاریخ اجتهاد برخلاف ادعای امین استرآبادی که پیشینه آن را به زمان صدوقین و فقیهان نخستین بر می‌گرداند، رویکردی جدید در اجتهاد شیعه و بدون سابقه تاریخی است. ترس از فرورفتن در اعتماد به عنصر تعقل در استنباطات فقهی و دور شدن از عنصر تعبد به نصوص شرعی با توجه به فضایی که اعتماد افراطی به عنصر تعقل در اجتهاد اهل سنت درست کرده بود زمینه این رویکرد را فراهم نمود، لکن امین استرآبادی و بزرگان اخباری در این ترس و تحفظ بر تعبد به نصوص شرعی افراط نموده تا جایی که منجر به رویکرد سلبی ایشان به اجتهاد و استنباط شده است (الوحید البهبهانی، ۱۴۲۴ق: ص ۲۲).

به طور خلاصه مهم‌ترین شبهات مخالفین اجتهاد (تعلم علم اصول فقه) را در چند شبهه می‌توان گنجانند:

شبهه اول (الفاضل التونی، ۱۴۲۴ق: صص ۲۵۲-۲۵۵): «به علم اصول برای فهم کلام شارع از دو جهت نیازی نیست؛

جهت اول: علم اصول فقه بعد از عصر ائمه علیهم‌السلام تدوین شده است که زمان ابن جنید و ابن عقیل بوده است. ما یقین داریم که راویان و اصحاب ائمه کلام ایشان را می‌فهمیدند و به آن عمل می‌کردند. و از طرفی نقل نشده که امام معصوم ایشان را انکار کرده باشند بلکه کار اصحاب مورد تأیید امام بوده است. پس بدون علم اصول فهم کلام شارع امکان دارد.

جهت دوم: حکم بدیهی عقل است که عمل به اوامر و نواهی شرع واجب است، کسی که آگاهی به علوم ادبی از نحو و صرف و بلاغت دارد و در فهم اوامر و نواهی شرع تواناست دلیل ندارد که به صرف جهل او به مسائل علم اصول او را به تقلید که از آن نهی شده، وادار کرد.

پاسخ: باید دانسته شود که مباحث علم اصول دو قسم است:

قسم اول: مباحث الفاظ که برای تحقیق معانی الفاظ است مانند: حقیقت شرعیه ثابت است یا نه؟ آیا امر برای وجوب است و مره و فور است یا نه؟ نهی چگونه؟ آیا مفرد ال دار و جمعی که نکره است افاده عموم می‌کند یا نه؟ و ...

قسم دوم: مباحث حجت و ملازمات عقلی مانند: آیا مقدمه واجب، واجب است؟ آیا ضد خاص واجب، حرام است؟ آیا به یک شیء جایز است هم امر و هم نهی تعلق بگیرد؟ آیا با علم مولی به انتفای شرط تکلیف به چیزی وی می‌تواند بنده را مکلف به آن کند؟ آیا عام مخصص در باقی حجت است؟ آیا مفاهیم حجت دارند؟ آیا خبر واحد حجت دارد؟ و ...

در مورد قسم اول بسیار واضح است که تصدیق این مباحث مستند به عرف و سیره عقلا است و معانی الفاظ و ظواهر آن برای عرف اصحاب معصومین روشن بوده است. چون عرف زمان ایشان تغییری نکرده و الا باید به تحقیق این مسائل پردازند. که در این صورت علم جداگانه‌ای نیاز است. استغنائی ایشان مستلزم استغنائی ما از این مباحث نیست که اگر بر ما این مسائل مانند دلالت امر بر وجوب مشتبه شد ما نمی‌توانیم به صرف اینکه بر چیزی امری تعلق گرفت به وجوب آن حکم کنیم مگر بعد از اینکه در ادله آن نظر کنیم. واضح است که

برای علم به احکام نیاز به شناخت این مسائل ضروری است.

ممکن است کسی بگوید با وجود آشنایی با علوم ادبی نیازی به علم اصول نیست. در مورد قسم دوم نیز همین طور است آگاهی به علم اصول ضروری است مگر اینکه بگوید یا جواب این مسائل بدیهی است یا نیازی به دانستن این مسائل نیست؛ که هر دو صورت باطل است. اگر هم قدما به ویژه اصحاب ائمه نیازی به دانش به قسم دوم نداشتند بدین خاطر بود در برخی از این مباحث برای ایشان اصلاً موضوعیت نداشت مانند حجیت خبر واحد چون خبر را شفاهی می شنیدند و نیازی به احراز کلام امام نداشتند. بعضی دیگر این مسائل مانند مقدمه واجب و حجیت مفاهیم، و حجیت مفهوم عام مخصص در باقی مانند قسم اول از جمله چیزهایی بودند که در ارتکازات عرفی ایشان واضح و روشن بوده و نیازی به تحقیق آن نداشتند. برخی از مسائل قسم دوم مانند احتمال بطلان نماز در سعه وقت بر کسی که حق مضیقی بر گردنش است، اصلاً این گونه مسائل به ذهن ایشان خطور نمی کرده تا مورد سوال باشد.»

نکته: البته در کتاب النور الساطع فی الفقه النافع (کاشف الغطاء، ۱۳۸۱ق: ج ۱ ص ۱۰۶) این شبهه نیز با این بیان مطرح شده که با وجود علوم ادبی نیازی به علم اصول نیست؛ چون مقدمات استنباط مواردی است که علوم ادبی آنها را متکفل شده است. صاحب النور الساطع در مقام جواب معتقد است خیلی از مباحث اصولی هست مانند بحث های حجج و امارات و خود اصول عملیه و قواعد عقلی در اصول من جمله ملازمه عقلی بین حکم عقل و حکم شرح نفی یا اثباتا ربطی به مباحث الفاظ ندارد. همچنین در مباحث الفاظ جنبه های از این بحث وجود دارد که علوم ادبی متعرض آن نمی شود مانند بحث های اصولی خاص موجود در مباحث الفاظ علم اصول.

روشن است که قسمتی از این شبهه با شبهه بی نیازی به علم اصول با وجود علوم دیگر از شبهات اهل سنت، شباهت دارد و جواب نیز همان است. طرح بحث از یک مسأله در دو علم متفاوت به خاطر اغراض متفاوت نتیجه متفاوت خواهد داشت. عالم اصولی اگر بحث لفظی می کند به دنبال کشف حکم شرعی است و از زاویه ای به مباحث الفاظ می نگرد تا غرضش تأمین شود و شاید افقی برای او روشن شود که عالم لغوی از آن بیگانه باشد. حتی چه بسا بتوان گفت آگاهی عالم لغت به قواعد اصولی محصول دانش و پژوهش وی را در زمینه

لغت‌شناسی ارتقا می‌بخشد.

**شبهه دوم:** «چنانکه روشن است علم اصول دانشی آلی برای اجتهاد و کشف حکم شرعی است. مرحوم امین استرآبادی معتقد است. تمسک به ادله ظنی به خاطر وجوه مختلفی که خواهد آمد جایز نیست البته این نکته قابل ذکر است که اخباری‌ها معتقدند که شارع مقدس از بیان حکم هیچ موضوعی فروگذار نکرده و از طرف دیگر ادله‌ای که بیانگر حکم شرعی هستند همگی قطعی الصدور است لذا با این وجود تمسک به دلیل ظنی بی وجه است بلکه باطل. رک: الفوائد المدنیة مقدمه کتاب (الاسترآبادی، ۱۴۲۴ق: ص ۱۸۰) پس اجتهاد جایز نیست زیرا بسیار روشن و واضح است که عمده موارد استنباط فقهی کشف ظنی از حکم می‌کنند و ادله مورد استفاده نیز ظنی است چه قرآن که عمدتاً ظهور است و نه نص و چه روایات که عمدتاً در سند قطعیت وجود ندارد و حتی در برخی دلالت آن بر مدلولشان نیز ظنی است.

وجوه عدم جواز تمسک به ادله ظنی در استنباط احکام شرعی:

۱. دلالت قطعی بر وجود اعتماد به ظن متعلق به احکام شرعی وجود ندارد (الاسترآبادی، ۱۴۲۴ق: ص ۱۸۰).
۲. آیات متعددی در قرآن وجود دارد که ما را از عمل به ظنون پرهیز داده است (الاسترآبادی، ۱۴۲۴ق: ص ۱۸۵). مانند: «إِنَّ الظَّنَّ لَا يَغْنَى مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً» (النجم: ۲۸) و «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» (الاسراء: ۳۶) و «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ» (الانعام: ۱۱۶)...
۳. همان دلیلی که برای نفی عصمت امام می‌آید که اگر معصوم نباشد مستلزم غلطیدن مسلمین در خطا و انحراف است، همین دلیل نیز می‌گوید برای نیفتادن مسلمین در خطا و انحراف استنباط ظنی احکام جایز نیست چون احتمال خطا در آن وجود دارد (الاسترآبادی، ۱۴۲۴ق: ص ۱۸۶).
۴. استنباط ظنی مبتنی بر مدارکی است که از آن نتایج متعارض و مضطرب ناشی می‌شود لذا نمی‌تواند مناط احکام الهی باشد (الاسترآبادی، ۱۴۲۴ق: ص ۱۸۷). همچنین مسلکی که با اختلاف اذهان و احوال مجتهدان متفاوت می‌شود، نمی‌تواند مناط احکام الهی قرار گیرد (الاسترآبادی، ۱۴۲۴ق: ص ۱۹۰).
۵. شریعت سهله و سمحه مبتنی بر استنباطات سخت مضطرب نیست (الاسترآبادی،

۱۴۲۴ق: ص ۱۹۰) (استنباط از ظنیات سخت و مضطرب است).

۶. ابتدای احکام الهی بر استنباطات ظنی منجر به مفاسدی از جمله جنگ و فتنه‌ها در مسلمین خواهد شد (الاسترآبادی، ۱۴۲۴ق: ص ۱۹۰).

۷. خود ظن از موارد شبهات است و ما در شبهات موظف به توقف هستیم (الاسترآبادی، ۱۴۲۴ق: ص ۱۹۲).

۸. توصیه و سفارشات امامان معصوم علیهم‌السلام خصوصاً امیرالمؤمنین علیه‌السلام تصریح دارند که هر طریقی که بدون ضرورت تقیه منجر به اختلاف شود مردود است. روشن است که ظن موجب اختلاف است (الاسترآبادی، ۱۴۲۴ق: ص ۱۹۲).

**پاسخ:** درست است که عمده دلیل در استنباطات فقهی ظنون است و کاشفیت آنها از احکام واقعی تام نیست، ممکن است مجتهد به واقع برسد یا نرسد. درست است که تنها قطع کاشفیت تام از واقع دارد، اما قابل توجه است که شارع مقدس از باب لطف و تسهیل مکلفین از میان ظنون برخی را حجت قرار داده تا متعلق آنها در صورت تطابق با واقع بر مکلفین منجز بوده و در صورت عدم تطابق با واقع معذر باشد؛ زیرا بسیار روشن است که ادله قطعی که بیانگر احکام شریعت باشد بسیار نادر و مکلف کردن بندگان به تمسک به ادله قطعی موجب عسر بلکه متعذر است. اصولیان در کتب اصولی خود باب وسیعی را به نام حجیت امارات گشوده‌اند تا به همین شبهه جواب دهند و یک یک مصادیق ادله ظنی را مورد دقت قرار داده و دلایل قطعی حجیت ظنون معتبره را بر آنها تطبیق داده‌اند. بله درست است، تمسک به ظن به طور کلی و بدون هیچ پشتوانه‌ای این توالی فاسده را دارد، ولی ظنون معتبره به اعتبار دلایل قطعی که حجیت آنها از سوی شارع احراز گردیده در حکم ادله قطعی بوده و مصون از این توالی فاسد خواهند بود.

هر کدام از وجوه مذکوره نیز خالی از اشکال نیست.

در مورد وجه اول: بیان شد قسمت مهمی از کتاب‌های اصولی بحث حجیت امارات (ظنون معتبره) است. دلایل قطعی بر حجیت آنها آورده شده است. مانند خبر واحد، ظهورات کلام خدا و کلام معصومین، شهرت روایی، شهرت فتوایی و...

در مورد وجه دوم: این آیات اگر چه به طور مطلق همه ظنون را نامعتبر می‌شمارند لکن

اطلاق این آیات توسط همان ادله حجیت برخی ظنون مقید می‌شوند. لذا ظنون معتبره از شمولیت آیات مذکور خارجند.

در مورد وجه سوم: در مقام ثبوت، عصمت امامان جهت رفع احتمال خطا و در نتیجه اعتماد کامل به ایشان در اقتدا کردن به ایشان است. این دلیل عصمت اقتضایی است یعنی لولا المانع اقتدای به ایشان قطعاً منجر به رسیدن به کمال است. ولی در مقام اثبات موانعی ممکن است با همه تحفظی که بر اقتدای به ایشان است نتوانیم قطع کنیم که واقعا اطاعت کردیم. زیرا اطاعت از کلام ایشان برای کسانی که هم عصر ایشان نیستند با موانعی مواجه است که قطعیت را از بین می‌برد. صرف توجه و اطاعت از کلام معصوم موجب قطع به حکم شرعی نمی‌شود. نائل شدن به حکم واقعی از طریق معصوم بسان متابعت از غیر معصوم ظنی است و در هر دو احتمال غیر واقع بودن ولو به نسبتی متفاوت وجود دارد.

در مورد وجه چهارم: روشن است که مناط واقعی احکام الهی بستگی به فهم مجتهد ندارد زیرا ارتباط حکم الهی با مناطش ارتباط نفس‌الامری است. تنها براساس قول به تصویب این امر معنی دارد. مجتهد براساس ادله ظنی‌ای که توسط خود شارع معتبر شناخته شده به دنبال کشف حکم واقعی و به تبع آن تحصیل مصلحت یا احتراز از مفسده است. اگر براساس ادله واقعا به هدف رسید که مطلوب حاصل است و الا در نزد شارع معذر خواهد بود.

در مورد وجه پنجم: اینکه استنباط احکام سخت باشد مربوط به چگونگی ادله است ولی سهله بودن شریعت مربوط به مدلول ادله یعنی نفس احکام است که شارع مقدس احکام آسانی برای مکلفین جعل کرده تا به راحتی به کمال برسند. نباید مقام دلیل با مدلول خلط شود.

در مورد وجه ششم: تلازمی بین عمل به ظنون و واقع شدن جنگ بین مسلمین وجود ندارد. این همه اختلاف فتوی در طول تاریخ بین فقهای شیعه بوده که موجب جنگ نشده است. تضاد فکری در صورت همراه شدن با تعصبات کورکورانه و بی‌منطق به علاوه احساسات و عصبیت‌های مُفَرَط و خودخواهی‌ها و دنیاطلبی منجر به فتنه و جنگ می‌شود؛ لذا عامل اصلی فتنه‌ها و جنگ‌ها چیزی غیر از اختلاف فهم از ظنون است. به بیان امیرالمومنین علیه السلام «إِنَّمَا بَدَأُ وَفُوعِ الْفِتَنِ أَهْوَاءُ تُتَّبِعُ وَأَحْكَامُ تُبْتَدَعُ» (کلینی، ۱۴۰۷ق: ج ۱ ص ۵۴).

در مورد وجه هفتم: این ظن از موارد شبهات است اول کلام است بلکه بارها بیان شد که

ادله حجیت برخی از ظنون آنها را از شبهه بودن خارج می‌کند.

در مورد وجه هشتم: درست است که هر امری که موجب اختلاف شود تبعیت از آن مذموم است. ولی تبعیت از ظنون معتبره به قصد ایجاد اختلاف نیست و وجود اختلاف مادامی که منجر به نزاع و درگیری نشود امر قبیحی محسوب نمی‌شود. اختلاف فکری و علمی امری عادی در محیط علمی است. هدف یکی است و آن کشف حقیقت هر چند نتایج مختلف باشد.

نکته قابل ذکر این است که واژه ظن در تعبیرات قرآن و روایت را نباید به گونه‌ای تلقی نمود که شامل همه ظنون شود. ظن مورد نظر در چنین مواردی از آیات و روایات که تبعیت از آن منهی عنه بوده، ظن بدون پشتوانه است. یعنی انسان نباید بدون حجت و دلیل اقدام به کاری کند؛ لذا آنچه قبل از هر اقدامی لازم است حجت بر انجام کار است نه علم و یقین.

نکته دیگری که اینجا لازم به ذکر است این است که اشتراک لفظی واژه اجتهاد یکی از اسباب دامن زدن به شبهه جایز نبودن استنباط است. در المعالم الجدیدة بیان شده این که اجتهاد در کلام معصومین مورد مذمت واقع شده است و از سوی دیگر علمای گذشته موضع تقابلی بسیار تندی درباره اجتهاد می‌گرفتند تا جایی که برخی از بزرگان مانند عبدالله بن عبدالرحمان الزبیری کتابی با عنوان «الاستفاده فی الطعون علی الاوائل و الرد علی اصحاب الاجتهاد و القیاس» و هلال بن ابراهیم مدنی کتابی با عنوان «الرد علی من رد آثار الرسول واعتمد علی نتائج العقول» تا اواخر قرن چهارم شیخ مفید به نام «النقض علی ابن جنید فی اجتهاد الرأی» می‌نویسند. سید مرتضی در الذریعه اجتهاد را باطل می‌داند. بدین خاطر است که این واژه در سیر تاریخی خود تا قرن هفتم به معنای استنباط فقهی بر اساس رأی شخصی و قیاس بوده و آن را در ردیف و هم عرض قرآن و سنت یک منبع مستقل قلمداد می‌شده است (صدر، ۱۴۲۱ق: صص ۳۷-۴۰). در حالی که خود این بزرگان مانند شیخ مفید و سید مرتضی استنباط فقهی داشته و اجتهاد می‌کرده‌اند و حتی کتاب اصولی داشتند.

شهید صدر معتقد است که کلمه اجتهاد در قرن هفتم توسط محقق حلی در معارج الاصول بازتعریف شد و به همان معنای استنباط فقهی از ادله شرعی مصطلح شد (صدر، ۱۴۲۱ق: ص ۴۲).

**شبهه سوم:** تقلید از غیر معصوم جایز نیست. تنها راه عمل به وظایف شرعی عمل به احادیث معصومین است. (مرحوم امین استرآبادی در الفوائد المدنیة تقسیم مکلفین به مجتهد و مقلد را

نمی‌پذیرد. رک: الاسترآبادی الفوائد المدنیة همان ۲۶۳؛ یکی از مدعیات اخباری‌ها این است که تقلید از غیر معصوم جایز نیست. رک: الوحید البهبهانی، الفوائد الحائریة همان ص ۱۳۰

**پاسخ** (الوحید البهبهانی، ۱۴۲۴ق: صص ۱۳۲-۱۳۳): برعکس مدعای شبهه تتبع در آیات و روایات کاشف از جواز تقلید از غیر معصوم است. چنانکه برخی برای بحث اجتهاد و تقلید به آیاتی تمسک می‌کنند (الآخوند الخراسانی، ۱۳۲۹ق: ص ۴۶۳ به بعد) مانند آیه نفر و آیه سوال از اهل ذکر. از طرفی روایاتی وجود دارد که ائمه علیهم‌السلام شیعیان را به تقلید از برخی شاگردان و اصحابشان که دارای فتوی بودند، ترغیب کرده‌اند. از سویی دیگر تقلید از غیر معصوم حتی در زمان خود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم امری مرسوم و بدیهی بوده است. خود اخباریان بگویند مگر ایشان واسطه نشر احکام الهی به مردم نیستند؟ و از اینکه در مقابل اصولیان از مکتب خود با ادله شرعی دفاع می‌کنند به نحوی اجتهاد کرده و از طرفی مرجعیت فقهی برای پیروان خود دارند. **شبهه چهارم** (کاشف الغطاء، ۱۳۸۱ق: ج ۱ ص ۱۰۶): اخباریان ادعا می‌کنند که علم اصول علمی است که از اهل سنت وارد فضای علمی شیعه شده است. در میان اصحاب ائمه علم اصول مطرح نبوده بلکه ایشان از امامان حدیث را می‌شنیدند و به حکم الهی آگاه می‌شدند. لذا این علم از رسوبات اهل سنت در بین فقیهان شیعی بوده و بعدها براساس آن کتاب تألیف کردند. این علم بدعت پس تعلم و به کارگیری آن حرام است.

البته قابل ذکر است که برخی اصولیان در نقل این شبهه می‌گویند اخباری‌ها اجتهاد را بدعت می‌دانند و برخی دیگر می‌گویند اخباری‌ها علم اصول را بدعت می‌دانند که در نهایت نتیجه یکی خواهد بود. روشن است که نمونه این شبهه در حوزه اهل سنت نیز بود.

جواب: اولاً بحث‌های اصولی در زمان خود امام بلکه خود پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و لو به صورت ارتکازی بوده زیرا اصل اجتهاد بوده است و به تبع آن ابزار اجتهاد یعنی قواعد اصولی هر چند به صورت بسیط بوده است. موارد متعددی در کلام امامان معصوم وجود دارد هنگامی که یکی از شاگردان فقیه امامان از حکمی سوال می‌کردند علاوه به بیان حکم، قاعده‌ای را تعلیم داده و گاهی نحوه تطبیق آن را بر موارد تبیین می‌کردند تا جایی که یکی از محققان معاصر مجموعه روایات معصومین که در آن قواعد اصولی را متذکر شدند گردآوری کرده و کتاب مستقلی تدوین نموده است. (سید عبدالله شبر در این زمینه تألیفی دارند. وی در این تألیف روایات معصومین که



در آن به قواعد اصولی و فقهی اشاره کرده است را مستقلاً گردآوری نموده است. رک: شبر سید عبدالله، الاصول الاصلية و القواعد الشرعية، ناشر: کتابفروشی مفید قم، چاپ اول، سال ۱۴۰۴ هـ.ق)

ثانیا از منابع رجالی در مورد هشام بن حکم وارد شده که وی کتابی به نام کتاب الالفاظ را در زمینه علم اصول تدوین کرده است (النجاشی، ۱۴۰۷ هـ.ق: ص ۴۳۳؛ الطوسی، بی تا: ص ۱۷۵). این نشان می‌دهد که قواعد اصولی در زمان وی چنان گسترده شده بود که باید به عنوان یک علم مستقل تدوین شود.

## نتیجه

برخی شبهات در دو حوزه اهل سنت و شیعه مشترک و برخی شبهات اختصاصی بود. بدعت بودن علم اصول و سابقه نداشتن آن در عصر تشریح، بی فایده بودن علم اصول به سبب وجود علوم و ابزارهای دیگر برای کشف احکام از جمله شبهات اشتراکی بود. با ارجاع به منابع تاریخی و اثبات فرایند استنباط و به تبع آن وجود قواعد اصولی و لو به صورت ارتکازی و البته وجود کتاب‌هایی که در علم اصول نگاشته شده این شبهه اول برطرف می‌شود. از طرف دیگر بیان شد برخی مسائل اصولی هستند که هیچ علمی متکفل بحث از آنها نیست؛ لذا وجود علم مستقل و مدون در کنار آن علوم ضروری است. در پاسخ به شبهه عدم جواز استنباط براساس رویکرد قدما باید گفت تقابلی نیز که برخی عالمان شیعی با استنباط داشتند نمی‌تواند مانع صورت علم اصول باشد؛ زیرا اجتهاد مصطلح در زمان قدما مفهومی غیر از اصطلاح در زمان حاضر بوده است و اشتراک لفظی نباید منجر به این خلط شود که قدما با اجتهاد امروزی مخالف بودند. شبهات اخباری در مورد علم اصول عمدتاً به تالی فاسدهای مرتبط با تمسک به ادله ظنی برمی‌گردد. گفته شد نمی‌توان گفت تمسک به همه ظنون باطل است زیرا برخی از ظنون از سوی شارع با توجه به ادله شرعی، حجیت پیدا کردند و نازل منزله ادله قطعی محسوب می‌شوند. به طور کلی علم اصول ابزار اجتهاد و استنباط حکم شرعی است و همزاد فقه است و ضرورتی انکارناپذیر دارد.

## کتابنامه

- قرآن کریم.
- الآخوند الخراسانى محمد كاظم، كفاية الاصول، قم طبع مؤسسة آل البيت عليه السلام، عام ١٤٠٩ق.
- الاسترآبادى محمد امين (١٤٢٤ق)، الفوائد المدنية، تحقيق: شيخ رحمة الله اراكى، قم مؤسسة النشر الاسلامى، الطبعة الاولى.
- الزحيلي وهبه (١٤٠٦ق)، اصول الفقه الاسلامى، نشر دارالفكر للطباعة و النشر بدمشق، الطبعة الاولى.
- الصدر سيد محمد باقر (١٤٢١ق)، المعالم الجديدة، مركز الابحاث و الدراسات التخصصية للشهيد الصدر، الطبعة الاولى.
- الطوسى محمد بن الحسن، الفهرست، المكتبة الرضوية نجف اشرف، چاپ اول بى تا.
- عزيزى حسين (١٣٨٤ش)، مبانى و تاريخ تحول اجتهاد، ناشر موسسه بوستان كتاب، چاپ اول.
- الفاضل التونى عبدالله (١٤٢٤ق)، الوافية فى اصول الفقه، المحقق: السيد محمد حسين الرضوى الكشميرى، ناشر مجمع الفكر الاسلامى شريعت قم، المحققة الثالثة.
- كاشف الغطاء، على بن محمد رضا بن هادى (١٣٨١ق)، النور الساطع فى الفقه النافع، مطبعة الآداب، نجف اشرف عراق، اول.
- الكلينى محمد بن يعقوب (١٤٠٧ق)، الكافى، تحقيق: على اكبر غفارى، ناشر دارالكتب الاسلامى، چاپ چهارم.
- النجاشى احمد بن على (١٤٠٧ق)، رجال النجاشى، تحقيق: سيد موسى شبيرى زنجانى، قم، دفتر تبليغات اسلامى حوزه علميه.
- النملة عبدالكريم بن على بن محمد (١٤٢٠ق)، المهذب فى علم اصول الفقه المقارن، مكتبة الرشد للنشر و التوزيع، الطبعة الاولى.
- الوحيد البهبهانى محمد باقر (١٤٢٤ق)، الفوائد الحائريه، نشر مجمع الفكر الاسلامى، شريعت قم، الطبعة الثانية.